

«طرف صحبت فوکنر در این گفتگو
 ۱. بووار (۱) است که در آن وقت که این
 حرفها را با فوکنر زده تازه درسش را در
 موسسه علوم سیاسی پاریس تمام کرده بوده
 و آمده بوده است به آمریکا تا در دانشگاه
 پرینستون (۲) علوم سیاسی را دنبال کند و کرده
 است و در ۱۹۵۴ از این دانشگاه پی ایچ دی (۳)
 گرفته.»

منشی از توی تلفن بمن گفت: «آقای فوکنر منتظر شما
 هستند» و من به اش گفتم که ممنونم همچنان که گوشی را بجاش
 می گذاشتم دویدم بیرون. داشتم میرفتم «وليام فوکنر» را ببینم.
 از وقتی که همچو قراری شده بود، من پیشاپیش سیاهه‌ی بلند
 یا لائی از همه سئوال هائی که میخواستم از اش بکنم درست
 کرده بودم اما حالا سیاهه درهم ریخته بود و ذهنم شلوغ مینمود.
 بخت دیدار فوکنر را از آنجا پیدا کرده بودم که بایکی از رفیق
 هاش دوست بودم. فوکنر توی مهمانخانه‌ی پرینستون، آنور
 «گرادیونت کالج» که اقامتگاه من بود، خانه گرفته بود و ما توی
 همین مهمانخانه بود که همدیگر را روز سی ام نوامبر ۱۹۵۲
 دیدیم و با هم حرف زدیم.

وقتی من بتوی اتاق فوکنر رفتم دم پنجره ایستاده
 بود و پشاش توی دهنش بود.

فکر می‌کنم هیچوقت این دم از خاطر من نرود
 تا فهمیدم رفتم ام تو بر گشت و دستش را دراز کرد و مهربان پرسید
 «حالتان چطور است، خوش آمدین» و من از سادگیش حظ
 کردم و هیگلش پیش چشم آمد که درشت جسته نبود و کتی اسپرت
 روی بپوشیده بود، بعد پشاش را گذاشت بکناری و ما
 شروع کردیم بصحبت کردن که چطور شده من آمده‌ام به آمریکا
 و ازین حرفها و من هی بخود می‌گفتم: «وليام فوکنر هارو بروت
 نشسته» و هم حرف زدنش و هم نگاه کردنش برام یکجوری بود؛
 همین نگاه کردنش است که وصفش برام ممکن نیست.
 فوکنر چشمهای کوچکی دارد که گود افتاده اند و زیر پلک
 هاش سخت راز آمیز مینمایند و بالای چشمهاش را ابروهای سیاهی
 گرفته اند که خیلی خیلی رنگشان سیاه تر از موهای فولاد رنگ سرش اند.

پای

صحبت

وليام

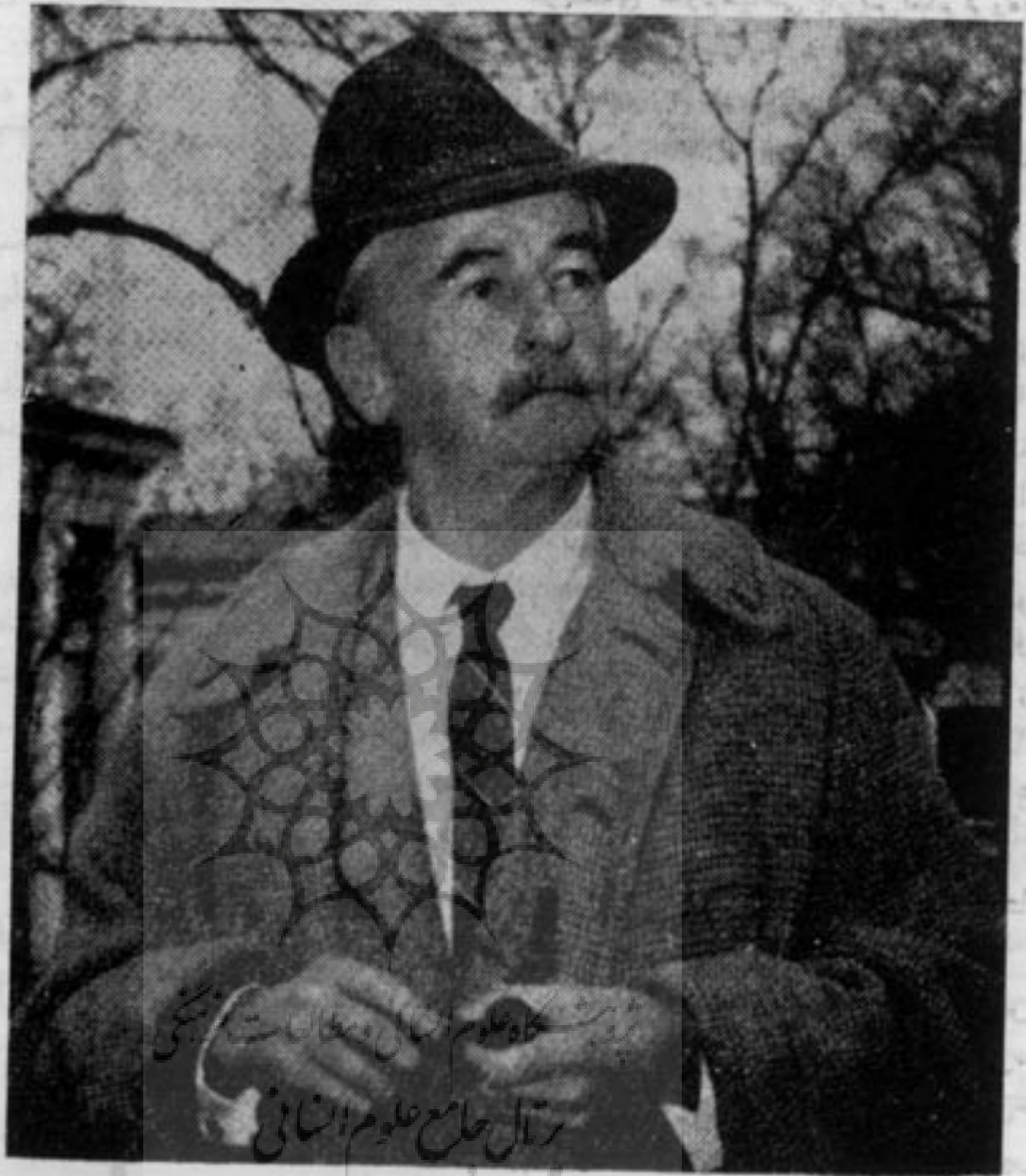
فوکنر

- 1- L. Bouvard
- 2- Princeton
- 3- Ph. D.

دماغش که خمیده است و سبیل هاش که کوچک و سیاه اند و چانه اش که فک دار و بیرون زده است همه برویهم صورتش را کیرنده می کنند.

قو کنروقتی مینشیند قوز پیدامی کند و سرش میان دوشانه اش فرو می افتد و همینطور نشسته و ساق درهم برده و آرنج بروی زانو گذاشته است که هنوز او را در خاطر دارم.

خیال نمیکردم هولم اصلن از بین برود، بهر حال بش گفتم که مادر فرانسه باو به چشم یکی از نویسندگان هم نسل خود نگاه می کنیم و کار هاش را همه، کوششی می دانیم برای فهم عمیق تری از نهاد آدمی. وقتی که حرف میزدم او سراپا گوش بود و وقتی که ازش سوال می کردم اول يك لحظه صبر



مجله علمی و تحقیقاتی
رتال جامع علوم انسانی

میکرد و بعد که فکر هاش را می کرد جوابم را می داد و ازینکه هی صبر میکرد تا فکر کند برام روشن شد که تمام سعی اش این است که تا آنجا که می تواند خودش را دقیق تر بیان کند و بعد که شروع بحرف زدن میکرد با صدائی حرف میزد که نرم بود و عمیق بود و لهجی جنوبی غلیظ داشت.

من باید اینجا بی فاصله بگویم که آدم وقتی صدایش را می شنود اصلن انتظار نداره از چنان دهنی و صورتی چنین صدائی در بیاید. من میان صدایش و صورتش همان اختلاف را پیدا کردم که میان کار هایش و حرف هایش که آنروز برام زد.

چیزی که میخواهم بگویم اینست که حالا که نویسنده را میدیدم و شخصیتش پیش چشمم می آمد میفهمیدم که خواندن «خروش و خشم» فریبم داده بوده است. هیچوقت فکر نکرده بودم فوکنر آدمی باشد این قدر کوچولو و این جور که میدیدم «مورالیست».

وقتی که داشتیم راجع به «سارتر» و «کامو» حرف میزدیم من گفتم بعضی جوانها بی آنند که ایمان با انسان را جانشین ایمان بخدا بکنند.

«شاید این کار را با خدا کردن زیاد درست نباشد. خدا هست. و این هموست که انسان را خلق کرده. اگر خدا را نبوده بگیرید بهیچ جا نخواهید رسید. شما هستی خدا را باستفهام می کشید و در باره ی آن شك میکنید و بنا میکنید که هی پرسید چرا؟ چرا؟ چرا؟ و آنوقت خدا بعلمت همان شکی که در باره اش میکنید می پزمرد و نابود میشود.» من خیلی خیلی خوشحال شده بودم که صحبت مان باین زودی گل انداخته بود احساس راحتی میکردم و فوکنر سخت ربهوده شده بود. گوا اینکه هنوز هم تودار مینمود و خود گرفته بود و محتاط بود.

اندکی که گذشت دنبال حرفش را گرفتم. «من از يك خدای متجسم یا يك خدای مکانیکی نیست که حرف میزنم. بلکه از خدائی حرف میزنم که تجلی کامل نوع آدمی است خدائی که بعین حال هم درازلو هم در حال وجود دارد.»

هنگامی که ازش پرسیدم آیا خدائی که ازش حرف میزند همان خدای «برگسون» نیست جواب داد «خیلی بالا هیات برگسون نزدیک است. ببینید نه خدا و نه اخلاقیات هیچکدام نا بود شدنی نیستند» و من این حرف را پیش خودم تکرار کردم زیرا که فوکنر آن را با تاکید غریبی گفته بود.

از آنجا که اسم برگسون توی حرف مان آمده بود از فوکنر پرسیدم که راجع بزمان چه می اندیشد، فوکنر گفت «زمانی در کار نیست. باید بگویم با حرف «برگسون» که از سیالیت زمان میگوید موافقم. تنها زمان حال وجود دارد که من هم گذشته و هم آینده را در آن می بینم و این همان ازلیت است فکر می کنم که هنرمند بتواند تا حدی بزمان شکل ببخشد. اما انسان بنده ی زمان نیست و حالا به آنجا رسید. بودیم که من دلم خیلی میخواست حرفش را بز نیم و مشتاق بودم که در باره ی انسان خیلی حرف بزنم چرا که حرف هاش در باره ی خدا سردم کرده بود. درست است که پس از دو سال اقامت در آمریکا دیگر خدا پرستی (۴) فوکنر چندان بچشم غریب نمی آمد. اما آنچه را در باره ی انسان گفت هرگز فراموش نمی کنم.

در آن روز یکی از هنرمندترین هنرمندان همه ی اعصار با من در باب سر نوشت آدمی حرف زد فوکنر گفت: «انسان آزاد است و مسوول است و سخت هم مسوول است، غمنا می بزرگ زندگی او نتوانستن یادست کم، سخت نتوانستن و کم نتوانستن فهما نندن حرف خود است بدیگران، اما آدمی برای غلبه کردن برین مشکل و بیان خود و تماس با هم نوع خود همچنان می کوشد.»

انسان از خداست. من با استطوری سبزیف (۵) چندان میانه پی ندارم. آدمی بزرگ است چرا که در وجود خود احساسی از اخلاق دارد. من با انسان برغم همه ی خطاهاش و محدودیتهای وجودش ایمان دارم. انسان بر تمام دهشت يك جنگ اتعی فایق خواهد آمد و هرگز بنا بود کردن نوع آدمی دست نخواهد زد.»

درین جا من از فوکنر پرسیدم که در باره ی کلیت انسان چه فکر می کند و اینکه آیا با فرهنگ هندی آشناست فوکنر گفت: «نه هند را نمی شناسم و اصلن از فرهنگهای شرقی هیچ نمی دانم و این یکی از

۴- منظور «Deism» است که با خدا پرستی خلق از آنجا فرق میکند که Deist نوعی خدا را قبول دارد که دنیا را ایجاد کرده و بکار انداخته اما دیگر نظارت او را بردنیا نمی پذیرد و بر سولان اعتقاد ندارد و بطریق اولی مذهبی نمی شناسد. «م»

۵- از «Sisyphus» می گوید که محکوم بود صخره ی سترگی را تا برز کوهی برد که تا می برد و بد آنجا میرساندش صخره در می غلطید سر جای اولش و او باز صخره را بالا میبرد و صخره باز در می غلتید و... «م»

نقص‌های بزرگ من است. انسان کلی نیست. در جاهای مختلف خدا را متفاوت می‌بیند و اینها با زمان و مکان هم فرق می‌کند با این همه آدمی خالق هنر است و خالق فرهنگ است و خدا وجود دارد» باز فوکنر به حرف در باره خدا افتاده بود و حال آنکه من دلم می‌خواست درباره‌ی هنر حرف بزنم و یکباره فوکنر در این جا حرفی زد که چون حرف «پول‌والری» میشود بر سر در همه‌ی هیكلها نقرش کرد.

فوکنر گفت: «هنر تنها متعالیترین نوع بیان انسانی نیست راه رستگاری اونیز هست.» و این را با اعتقادی عمیق گفت و من ناگهان دریافتم که با حرفهای این مرد جنبیده‌ام، مردی که با این سخنان زندگی خود را با ارزش و مفهومی از این گونه که میگفت می‌انباشت.

دردم از او پرسیدم آیا از این حرف منظورش آن نیست که هنرمند کسی است که راه رستگاری را به انسان هبه می‌کند. فکرم را خواند پوزخندی زد و گفت:

«نه، هنرمند آدمی است که قادر است پیام خود را بیان کند و آن را بدیگران برساند و این کار را هم نه با امید نجات نوع بشر می‌کند بلکه برعکس هنرمند تنها برای خودش است که حرف می‌زند. من خودم از تجربه‌ام فهمیده‌ام که نمیتوانم با دنیای بیرونی ارتباط بگیرم. شاید عاقبت کار من نوعی با خود گوئی، بکشد سکوت و بصراحت دریا به که دیگران نمی‌فهمند. هنرمند باید زبانی خاص خود بیافریند. این حق هنرمند نیست، وظیفه‌ی اوست بعضی وقتها خیال می‌کنم کاری را که رمبو، کرده بکنم، با این حال برایم مسلم است که تازه‌ام خواهم نوشت.»

سیس فوکنر با همان سادگی و آرامش که درباره‌ی خدا و انسان حرف زده بود بحرف زدند در باره‌ی خودش پرداخت.

من درباره‌ی «تک نیک» چیز نویسی‌اش پرسیدم و او دوستانه و پخلوص گفت: «آفرینش هنری سخت کوشی می‌خواهد خیال می‌کنم والری، حق داشت که از مرارت کلرهاش حرف می‌زد. ژید هم گمان نمی‌کنم که لازم باشد حتما خودش بزبان بیاید و برایمان بگوید که تنها کتابهایی را دوست میدارد که نویسنده‌هاشان موقع نوشتن آنها از رنج تقریباً مرده‌اند... نوشتن کتابی بزرگ زایمان پر دردی است.»

من که خودم هر روز کار می‌کنم. من همیشه پادست‌چین می‌نویسم. من از بناگاه نور باران شدن ذهن خودم خوب باخبرم، اما همیشه کوشیده‌ام که بنوشته‌ام و بنقدگیم انضباط بدهم «و من برایم مسلم شده بود که فوکنر مورالیستی بتمام معنی است که بر مظلومه‌ی مورال نیا کانی با دریافت‌های خود از هنر و انسان و خدا چیزهای بسیار افزوده است فوکنر که بیان کننده‌ی منقصدت‌ها و توفانهای ذهن آدمی است مردی خردور است که برای شفا، انضباط، نظم و دقت ریاضت گونه‌ئی را عرضه می‌دارد.»

در صحبت مایک بحث نا کرده مانده بود و آن بحث فرانسه و ادبیاتش بود فوکنر گفت: «من فرانسه و فرانسویان را دوست دارم. در فرانسه که هستم آرامش کاملی در خود احساس می‌کنم این قدر فرانسه پرایم جالب است. روح فرانسوی را همیشه ستایش کرده‌ام گو این که عادت شما فرانسویان همیشه این بوده که مردم را بیش از حد «جلا» بدهید. فرانسویان خیلی فکر می‌کنند و همین تفکر بی حد باعث ضایع کردن یکی از اصیل‌ترین مایه‌های وجود انسانی میشود. باید مواظب اندیشیدن به انسان در حد انتزاعی آن بود. خیال می‌کنم ادبیات همه‌ی آن چیزی را که هنر انسانی امکان دارد بیان می‌کند. آدم خیلی چیزها در ادبیات فرانسه پیدا می‌کند اما این نباید باعث شود که فرانسویان از نگر بستن به جاهای دیگر باز بمانند.»

در باب نفوذ هنر و ادب فرانسوی در گارش فوکنر گفت «قلوب، و بالزاک، که همه چیز را بی‌پرده می‌نوشت و من ستایش گر قلم او هستم بر من تاثیر گذاشته‌اند و برگسون هم روشن است درم تاثیر گذاشته با پروست نوعی قرابت حس می‌کنم یادم است وقتی که در

جستجوی زمان های گذشته « اش را خواندم بخودم گفتم : و همان است که عقبش میکشتم، و آن وقت آرزو کردم که کاش این کتاب را خودم نوشته بودم . من سارتر و کامو ، را اصلن نمی شناسم و مالرو ، را هم برای کتابی که در روانشناسی هنر نوشته می شناسم « بعد دامن حرف به جاهای های دیگر کشید و از خیلی چیزها از جمله «جنوب» زادگاه فوکنر حرف زدیم.

فوکنر درین باره گفت: «تنها خطه‌ی اصیل امریکا جنوب است زیرا که فقط درین ناحیه است که امتیاز میان انسان و محیط از میان نرفته. در جنوب هنوز يك دریاقت عام از دنیا و يك بینش عام از زندگی و يك مورال عام وجود دارد.»

فوکنر در تمام مدتی که باهم حرف میزدیم مرتب لفظ «مورال» را بزبان می آورد و من وقتی که از پیش او آمدم حس کردم که این مرد را که در کارهایش آنهمه انسان منخبط هیولاش آفریده برآستی شناخته‌ام. فوکنر با من صادقانه سخن گفته بود و رازهای ذهنش را بمن نموده بود و این مرا سرشار از شادی میکرد.

یادم می آید که آن روز در پرینستون برف افتاده بود و همه جاسفید بود و چهره‌ی «گرادبویت کالج» و برجکش زیر برف بودند و بینه ش که باید از آن میگذشتم و به اتاقم میرفتم و اینهارا می نوشتم آن نیز زیر برف بود.

چیزی که بیش از همه دردنیا اشتیاق پیش آمدنش را داشتم پیش آمده بود . من ولیام فوکنر را دیده بودم و همانطور که روی برفها قدم بر میداشتم پیش خودم حرفی را که از او شنیده بودم و خیال میکردم پیام اوست تکرار میکردم : « مهمتر از همه آن است که آدمی همچنان که زنان میزایند به آفرینش ادامه خواهد داد انسان چیز خواهد نوشت ، روی کاغذ خواهد نوشت . روی تراشه خواهد نوشت روی سنگ خواهد نوشت و تا خدا باقی است خواهد نوشت . آدمی پاک فطرت است . من به آدمی به رغم همه چیز معتقدم.»

از فصلنامه‌ی «Modern Fiction Studies»

ترجمه‌ی : « بویه »

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

